

صفحة اول
جلد پنجم
شماره یازدهم
قیمت اشتراك
۲۷ ماه ستمبر

نسخه بزرگ انجمن

PAG I
VOL VI
N^o 11
سالک دالونیم
ماه شصت و نه

انجمن به حسب تاریخ بهائی هر نوزده روز چاپ و توزیع میگردد و در نهایت آزادی در مسائل بیگانهگی
دین و وحدت ادیان و ترویج صلح عمومی و تربیت اطفال و پیشرفت امر حضرت بکار الله در اطراف جهان
و توضیح حقایق این دین عمومی خواهد نوشت و مقالات مفید که موافق سلیقه او است قبل از نشر خواهد کرد

صورت نطق مبارک شب ۹ ماه محرم ۱۳۲۲ در عکا

هو الله

واقعا مردم چه قدر بی انصافند انروز
که حضرت مسیح ظاهر شده تا بر مناهدا نفسی توانستیم
که در کینه ها هر روز ذکر مسیح را بکنند حالا بهائیان
در عهد یهود اثبات میکنند که مسیح کلمه الله است مسیح
روح الله است و در کلیسا کلمات اثبات میکنند که حضرت
رسول پیغمبر الهی است با وجود این مردم از ما را افسی
نیتند يك روزی نیویورک بیستم در کلیسا صحبت کردم
يك شخصی هند از بزرگان آن بلد ما را تصادفا ملاقات
کرد که روی کلیسا بیروم توجه نمود پیش خود گفت بروم
بینم چه خبرات آمد در کلیسا دید در بالای صحن من
ایستادم و اثبات نبوت حضرت رسول الله را بکنم واقعا
حیران شد وقتی آمدم بیرون چنان صورتش با شوق بود که
وصف ندارد گفت " والله چه حکایات است که در
کلیسای مسیحی در حالی که قسوسها و سحیان حاضر باشند
کسی اثبات نبوت حضرت رسول را بنماید" خیلی خندید پس
شد فی الحقیقه کلیسا پر از نفوس بود بعد هم قسوس
انظار شکر و ممنونیت رسو کردند در این سفر هر چند ما
در نهایت محزون و ضعف بودیم لکن تأییدات جمال مبارک
شود در پیاموج میزد و هر جا که وارد شدیم چون بنای
حجت گذاریم دیدم جمیع ارباب مفتوح و انوار شمس
حقیقت چنان تأیید مینمایند که حد و وصف ندارد

در هر جا که وارد شدیم چه در کناس چه در معابد
چه در مجامع اول توجه بملکوت ابری نمودم بن چند
دقیقه و تأیید بطلبیم بعد ملاحظه میکردم که
تأییدات جمال مبارک در روح آن محفل اوج میند
آنوقت بنای حجت میکردم

صورت بیانات مبارک روز ۲۲ محرم ۱۳۲۲ در بیت مبارک

هو الله

امروز رفتم يك قدری تا این پایتین ها راه فتم خودی بود
عجاست انسان اگر توی رختخواب خوابید دیگر نمیدانم
من عادت ندارم بخوابم من تا بحال در وقت ناخوشی
جمع در رختخواب خوابیدم همیشه است که انسان باید
خودش را از سر حفظ کند مثلا اگر در هر صبح
و در پاریس در رختخواب خوابیدم اینجا هم رسیدم
الحمد لله نفس و عنایت جمال مبارک باستان مقدس
رسیدم هیچ آرزوی نداشتم مگر اینجا برسیم بسیار
فکر میکردم که چه بخوابم دیدم هیچ چیز غیر اینی
خواهم و ابدأ هوای مثل هوای ایفانت برای من
این همه مماثل که بیرویا عت کردم در بهترین هواها
عالم که مسهوبات رفتم شد و اولین محل بیلاقی و ندا
و کلاهی و اشکوتون خیلی محل بلند است و خنک
چنگلی بسیار دارد هوا بشد و در نهایت لطافت است
خیلی از سطح دریا ارتفاعات شد بدو رسیدیم

هوایش بسیار لطیف است شهر بسیار باصفائست با دو
 سوید بودیم آن دیگر معروف آفاق است چون از نظر
 در موسم تابستان اینجا می آید ولی مثل هوای حیفانیت
 هوای عکا بهتر از هوای حیفانیت است ککن این برج و بار
 خانه ها متصل یکدیگرند و رطوبت بسیار دارد اگر
 اینها برداشته شود هوایش خوب است وقتی که آسمان با
 تری قشله کردند ده یا نژده روز نگذشت که مثل
 برگ درخت میریختند کسی نماند سراغ مگر من و آن
 ضای محرم روزی یک دیک شویا و شیک یک
 تر بود برای از هائی ختم دیدم حاجی علی اصغر موم چشمها
 را روی هم گذاشته میگویی "نه جان نه جان
 من از آنجا که گشتم چشمهایش را باز کرد خیلی خجل شد
 خوش والده حسین از آنجا که بود میگفت چه شد آ
 من" انطرف دیگرش حسین آقا افتاده بود میگفت
 "دلم میسوزد آمانت" خدایه جمع خوابیدند
 کسی آب با زبا بد نبود اینطور بود هوای عکا ضایع
 که محافظ ما بودند ده نفر بودند دیدم نه نفر آنها
 خوابیدند چاهها عکا مثل هر تلخ بود حالترین شده
 در بیت پنج ساله جمال مالک در عکا تشریف داشتند هیچ
 ناخوشی نشد چهار مرتبه در سه جا بار واقع شد و تا
 دم عکا آمد ولی داخل نشد چهار نفر از عکا بیرون رفتند
 در خانه افتادند وقتی که گفتند بیارید بیفا خواجات
 نمراتی عکا فرار کردند رفتند بیرون توی دهات اینجا هم
 بار واقع شد آن وقت در کرده آمدند عکا از حکم کجشک
 تمام شهر پر رسیدند چه شد که در عکا و بیان آمد
 اول جواب نداد بعد گفت این برجهای و بار و دها محافظت
 نمود" همه هیچ ناخوشی در عکا واقع نشد تا آنکه حدود
 واقع شد آن وقت همه جا و با خود اینجا باشد کل
 نصایر گفتند "طلم عکا شکست" انجمن طهور
 نظا هر مقدسه الهیه روحی لهم الفدا آثار قدرت و عظمت
 ظاهر بود لکن بر زمین مشا در ایام ظهور حضرت موسی
 روحی له الفدا آنوریکه مومن با و بودند ستایش میکردند

در ایام حضرت موسی له الفدا عظمت امر بر بار
 نظر ظاهر بود همچنین در ایام حضرت رسول مفلح
 امر بر زمین ظاهر بود اما در این ظهور مبارک
 همه کس در ایام صعود مبارک فضا بدی نژده
 اند که مافوق آن نمیشود شیخ موسی میگویی
 "من معتقد بجمال مبارک نیستیم و لکن معجزاتش مثل
 آفتاب است" در بغداد جمیع علما و فضلا و اعظم
 و اکابر حاضر بودند یک سید داود آندی بود
 عبدالرحمن آندی آوسی بود با جمیع علما و نهایت
 خضوع بود یک بود در ضحاک کردستان که رؤس
 آنها احمد بیک پسر خربیک و عبدالغفار پاشا
 پسر کجی و بودند اینها آمدند بغداد محض
 مبارک مشرف شدند آن وقت جمال مبارک همیشه
 در اندرون نشرف داشتند مردم می آمدند و
 بیرونی می نشستند بعد یکی یکی را احضار می نمودند
 شرفی شدند عبدالرحمن گفت بعضی است که شما باید
 با اصول حضور پادشاهان داخل شوید آمدیم در
 ایناد عرض کرد "قریانت کرم عبدالغفار پاشا
 احمد پاشا... خدایه باین ترتیب اینها داخل
 شدند من آمدم بیرونی دیدم یک کردی می آید
 و یک بالباس بچی یک شال ترمه بر سر و یک شال ترمه
 بر کمر او هم از اهل چار سو بود گفت "ان شما
 یک خواهش دارم آنست که من اینست که روی در پیش
 محمد اینیم" یک طوری گفت که من بدو اینکم
 از جلوز فته بگویم کسی نباشد بارو گفتم بیاحالت
 ما منقلب کرد آمد دم در آرسی ایستاد فرمودند
 "بیا" رفت بالا او را با پاشاوات نشانندند
 باره کسی بحضور مبارک مشرف نشد
 مگر آنکه او را منقلب کرد نفوس که از خراج
 آمدند و مشرف شدند کل منقلب می شدند
 و محبت پیدا می کردند *



چهارم از خیرات (این نشانی فقیر و نیازمندان است)

فصل در بیان کلمات طهری و غیره

نور عالم از خیر باشد هیچ میداند
بیدار نیست بی فتنه از جلو جان
بهر سو از فروغ جلوه اش لهای فتنه
بهار است در نظر بیان از جان
بان و ادی این فضای طوری و
ز طوفان بلای ظالمان او مظلومان
ز یحیی حسام عشق را اندر شکست
کون ای مرده و غنچه که از آب حیات حق
توروی ل طبعیان سوی باطل کرده اما
در این فیروز روزی مانده اند غنچه
ز شرق و غرب بشدت تا گردون با یک جا
بکت غایب عشقش جان هر که شد فارغ
بجمل ای آنکه چشمش از وجه حق بسته
بی طبع جلال جل و هم غنچه و نش
سلیمان آئی شد بنوق تحت آگه
بی اجای اموات شاد است زین نازل
بی فتح تسلع دل ز غنچه پره رحمت
صلی مرتضی با ذوالفقار حجت و برهان
امام انس جان انبیا قرآن قاطع برهان
حسین آن کو بجاک کین عین شد خون
چو مصد بود عهد ثابت پیمان محکم را
چو آن ذرات قدیم دوم بی سلطانی جام
ظهورش نظیر مصدق الفاظ و همت
وجودش شاد شاهی و آگاهی بحیث
جهان با آن همه طغیان که بر کین زایش
دل هر ذره زوین استرنا ز جلالش
ز تقیدات و آفاق و نفس با هر عیسا
بهار کرلی آمد بر سر تحت لاله او تری
ز حق آن نخوت و بگری که در دل بر آید

میزین بستی از و خداید هیچ میداند
دلان جان پر از غم تا شد هیچ میداند
بهر آنکه پاک حق باشد هیچ میداند
ز تحت ارض تا فوق سما شد هیچ میداند
زین حضرت عجد الباشا شد هیچ میداند
بیا هر سو حسرت از آن که بلا شد هیچ میداند
روان شد ز غم از خون فدا شد هیچ میداند
دل اموات تسیم بقاشد هیچ میداند
بدر الملک دل فرما زو شد هیچ میداند
ز اسرار قدم کشف غشا شد هیچ میداند
برین بان حق باطل بداند هیچ میداند
ز جهل و سوسنیان غشا شد هیچ میداند
شب قدر آمد و روز نقاشد هیچ میداند
حکیم حق نمایان با صفا شد هیچ میداند
ز هر سو یک امرش در شب شد هیچ میداند
سج است از اوج سما شد هیچ میداند
عیان بر خلق ختم بنیاشد هیچ میداند
با مر حق میسای غرا شد هیچ میداند
بشیر بیان کثور کشا شد هیچ میداند
کوشش غنچه و خداید شد هیچ میداند
جانش مرجع ابل و فاشد هیچ میداند
بصد تسلیم دل صاحب او شد هیچ میداند
هد از همتا آنتاشد هیچ میداند
خیل انبیا و اولیاشد هیچ میداند
قرین صلح و تسلیم و رضا شد هیچ میداند
لب هر مرده زوین الباشا شد هیچ میداند
زین عصمت و علم و جاشد هیچ میداند
از او سا میرد فغان با صفا شد هیچ میداند
کون آن که بر و آن نخوت کجا شد هیچ میداند

کتابی که در آن سلطان اول

کجو با شاری تسکین کر آن سلطان اول
ز توجید بهار است تو عیان غافل اما
دعوت حق را بصد بر مان ندانستی چرا
حق ز قرآن داشت خندان تجال چرا
با چنین نعمت که حق چشم حق کوه با
ای شده مغرور و جل خویش زین کوه علم
ای بشک و ظن تنگ بسته حق شد کجا
از تو حق با خون پاک خویش تان گرفت
جای طاعت و زود طغیان بپوزی بحق
عدل حق میزان قرین خستند چشم حق
استی را از پره و نسبت بی ادی بکند
ای مغرور خویش مغرور و بدینا پاد او بدین
آدم از تشنه بی انالی به است کجا
ای شکست و هم فغان گشت از حق کجا
حق بنا حق از چه با باطل متقابل است
از خدا بگم نشستی و با خود پرستی سا
جای جبه حق مؤمن با ناشستی از نفس حق
خار و خس از سوری و سنبل فقیدی چرا
مرکز میان کجا و ناقص پیمان کجا
خود تو کاین سان علی ایمان جانی از کفر حیا
پیشات از مردم شیوات در مدینه کجا
بهر خطای سعادت دست تو نیستی خدا
در دلی در مان جلت رطیب فصل حق
از چشم پر همت از حجاج غول نفس
حق ترا عوت با مان داد در خندان کفر
شارق از نور فایک ذره گوید در تو نیست

خیزد و پوید همه کون و مکان را

زمان بدل و همگام عطا شود هیچ میداند

زمان بدل و همگام عطا شود هیچ میداند
جمادی ناطق مدحت سر شریع میداند
قدر این الطاف بی پایان ندانستی چرا
دخول جمل از برهان ندانستی چرا
حق رحمن با زار شیطان ندانستی چرا
جل و از علم گو نقصان ندانستی چرا
بالوای علم انفس آن ندانستی چرا
ای سیه و قدر آن بیان ندانستی چرا
فرق طاعت آخر از طغیان ندانستی چرا
این مجسم حجت و میزان ندانستی چرا
شعر سخنان زیات سخنان ندانستی چرا
از قافری بقا چندان ندانستی چرا
قدر این تشریفی نادان ندانستی چرا
و هم را تو فیری از ایمان ندانستی چرا
ای سید دل از جمادی جان ندانستی چرا
مرکز از عمر جاویدان ندانستی چرا
نازیران از گل و رضوان ندانستی چرا
دیو و دوزخ را ز بهار زندان ندانستی چرا
گرگ را از یوسف کفان ندانستی چرا
ز ابتدای پس معنی ایمان ندانستی چرا
از بهام معنی انسان ندانستی چرا
حکمت زو پنج بر دلمان ندانستی چرا
خواست از علم ابد در آن ندانستی چرا
این دور از بر سر میمان ندانستی چرا
شادی از غم عورت از خندان ندانستی چرا
وزیر جان را در جهان ندانستی چرا

پویسد و گوید کمان او همان را

نجمناجی

گر کوس بشارت بنوازید زمان ا
 از پرده اسرار همین است و جز این نیست
 آن سزاقی که خدا است نهانش
 بی پرده ببینید با فاش عیانش
 جانانه عیان شدستاید بجانش
 کان وی که مانند بر خور خانش
 چون نقش بر یوار همین است و جز این نیست
 ای همسپان چنگ و دف تا بگریز
 دوران بهاشدی سرشار بگریز
 از پیش نظر پرده پندار بگریز
 داد دل مجبور ز دیدار بگریز
 کان طلعت او از همین است و جز این نیست
 آن ذات قدیمی که بیار است نشان
 آن غیب منجی که میرا است عیان
 آن وجهی که برافروخت زمان
 آن شوخ که از دید دل خلق جهان
 زان نرگس عیار همین است و جز این نیست
 آن فیض سیلی که در او کون مکان
 آن غیب غیبی که نهان بود عیان
 آن نام فریدی که بر از نام نشان
 آن شوخ که زنجیری او پیر جوان بود
 زان طره طرار همین است و جز این نیست
 المژده که آن نور قدیمی ز پی نور
 شد طالع و صاحب نظران اشمنطور
 صدیق که در کلماتش نکند کور
 آن صاعقه که بهر کلیم از شجر طور
 تا در لب بعضی دور از بر تختی
 گردید نمودار همین است و جز این نیست
 رو پای طلب جوی چواری سرتی
 لب ز کنی هیچ که از کور تختی
 باز ای که ز شمار همین است و جز این نیست
 ای پند با نیش گوشت در شهوار
 ایزد خجلی و تو را پرده پندار
 پنداری از آن پند شوی عالم میرا
 خرد سوسه در عالم پند اسپندار
 در عالم پندار همین است و جز این نیست
 آن وجه لغزانه آن طلعت سبحان
 کس داد خدا و خدا بخش و بفرکان
 بود هفت زنجیر پرده و شادمان کمان
 آن خیر که از قوت و ایت عیان
 گردید ز کونسا همین است و جز این نیست
 از جلوه او چشم جهان یافت جبار
 سطوره آفاق از او یافت عمارت
 ز آب شش شوش زین یافت ضار
 آن آب که پیر از شش او داشت
 با قدرت تمام همین است و جز این نیست
 بوشت به لبها خط مری که زده بود
 بنشاند رخسارها تعف قبری که فرو بود
 پرست گیتی در جوری که گشود
 آن شاد بازاری از که ستر بود

در هر سر بازار همین است و جز این نیست
 معلوم دهد او تو در ظلمت مو نوم
 شد چشمه حیوان ز عطای شقیوم
 ای گشته ز مو نوم تو موجود تو نمود
 از عالم اسرار همین است و جز این نیست
 آن عبد بنا خصم ضد انظر تحسیر
 آن ذات عبودیت و آن جوهر تفریح
 ز دخیله کرمی احزاب بخورشید
 شارق بی تقییر طر بخار و حید
 خوش باش که مدار همین است و جز این نیست
در توصیف صفات و توضیح خواص دایانه
 ایش زین زمان از دیانت است
 او صلح انتظام جهان از دیانت است
 توفیق اتفاق عیان از دیانت است
 آنچه از صلح می آن از دیانت است
 دستی که از گرفته عنان از دیانت است
 تا بسد مهر خاور جهان از دیانت است
 در جسم خلق روح روان از دیانت است
 صلح و صفاء امن و امان از دیانت است
 جو دو سخن و نام نشان از دیانت است
 آسایش کمان و همان از دیانت است
 تحصیل سود و دفع زیان از دیانت است
 رانند اگر بکلک بنان از دیانت است
 هر کور آور در زبان از دیانت است
 این اقتدار ثابت توان از دیانت است
 در دل هزار معدن کان از دیانت است
 آن محیط کون و مکان از دیانت است
 شد بر سپهر جلوه کمان از دیانت است
 جاری است چون محیط روان از دیانت است
 نقش سواد و همسم کمان از دیانت است
 علم و عمل اگر میان از دیانت است
 بروی رجای پیر و جوان از دیانت است
 گوید اگر چنین چنان از دیانت است
نجمناخت: لا یبکیر الله یظهر القلوب شعرا باشد یا نتر

هشده توحید بند
در حقیقت بیست بنام برین بر اهل ایمان و مؤمنان

مردود گویند اهل دنیا را
آن خدائی که کفایت تو پیش
ابر تو حدیث از عنایت کرد
خواهد بر خلق رسم یکتائی
دست فیض بپوشش بر داشت
تا ز اینها حق تجسسه کرد
نشستی از روی اهل ارض بسند
تا که جنکنا از جهان منوخ
بی تقسیم جمله اطفال
گدشتاد و بیست نام در دنیا
دل بدیش رسیدای اطفال
پند گیرید تا بچرخ کمال
شد بستان علم ایزد باز
شست تربیت ساحت قدس
عذیب ادیب گلشن علم
هر کجا نغمه زن هنر هزار
علم جوید جمله تا گردید
گشاید گوش پند بپوشش
این بجز مردم از منادی حق
گدشتاد و بیست نام در زمین
قرب ایرد صفای تربیت است
باش از لحن بندگی دلایزار
است یگانگی از صفای محفل
زندگانی ز تربیت جوید
دست در ذیل غصن حق برشید
بر سرش نایح عزت ابروی است
نشود تا چشم زاهد فشر
آینه نوری تمام جان خویش است
گما را لسن دل که از هر سوی
گدشتاد و بیست نام در زمین

که ستیاند ذات اسمی را
نهی کرد از جهان معنا را
غرق تو جود کوه و صحرا را
که ستیاند ذات یکتا را
از جهان ذلت من و ما را
ساخت همدم ظلم و بغض را
تا عیان ساخت چهره زیبار
دم زد از صبح اهل دنیا را
فرض کرد این ندای اعلی را
تربیت فرض بر بنیاد برین
تا ز ذلت رسیدای اطفال
هر رخشان شویدای اطفال
روید و آوریدای اطفال
بدو گیتی و زیدای اطفال
نغمه ابر کشیدای اطفال
بچین آرمیدای اطفال
حصر خود در سریدای اطفال
پند حق بشویدای اطفال
گوش هر کس شنیدای اطفال
تربیت فرض بر بنیاد برین
دین حق از برای تربیت است
که معادش سوی تربیت است
هر که او شنیدای تربیت است
که بقا در پستی تربیت است
که طفل شنیدای تربیت است
هر که او خاک پای تربیت است
هر که اندر غنای تربیت است
نغمه مشکای تربیت است
بیاری این سان ندای تربیت است
تربیت فرض بر بنیاد برین

از صفای حسرت دادار
پند گیرید و دیده بگشاید
هر که از طفل خود بپوشد چشم
طفل که علم بی نصیب آمد
اخذ از بلای جمل و خرد
گر ز تقسیم طفل پوشی چشم
دختر اندر چنین بلا پسند
بسر و خستران مقدم گیرید
بله گوید با نشاط و سرور
گدشتاد و بیست نام در زمین
هر که حق را ز خود رضایند نمود
کودکان را تربیت بگمار
قلب دشمن ز معرفت باید
کودکان را بجهل و اگدا
سرفت جبر تربیت زنده
ناجی از ذلت و عالم شد
هر که در ظل علم منزل بست
هر که بوی ز علم و معنی برد
کرد باید با اهل ارض بلاغ
گدشتاد و بیست نام در زمین
علم نور عین ایمان است
علم که رخسای معرفت است
علم در ظلمت قلبت امام
آنکه بر اهل ارض آمده فرض
علم خلد عطاء موبت است
تا بسجده جمله اعمال
علم بجهت عیط لاجدی است
علم در چشم مردان فوج است
باز گوید ای گروه بنابر
گدشتاد و بیست نام در زمین
تا خند باب علم و دین بگشود
از پی جسد گاه خور این

پند گیرید یا اولی الاخبار
که جهان شد ز علم هم انوار
گفته حق بایدش کند اجاز
بهر آن کس بخون کشی صد بار
زینهار از چنین خطا زینهار
کرد باید ز کرده استغفار
پسرا اندر چنین جفا مسپار
این چنین گفته ایزد دادار
چه بیاران حق چه با غیب
تربیت فرض بر بنیاد برین
بجز در جسم ای این عطا فرمود
که چنین حضرت به افتخار نمود
خلق را این چنین عطا فرمود
که خدا نهی از این خطا فرمود
کاین چنین مالک عطا فرمود
هر که بر علم الحق فرمود
حق را صرف بر عتقا فرمود
همه در داد و افش نمود
کاین چنین خسرو عطا فرمود
تربیت فرض بر بنیاد برین
علم فیض بیطریه ان است
علم هر سپهر عرفان است
دین مکتوم آب حیوان است
از خداوند علم و ایمان است
علم میوه عقل و جان است
علم از حق کشیده بر زبان است
که در احتیاج در اکان است
علم در جسم مردگان جان است
هر که را از زرادت ان است
تربیت فرض بر بنیاد برین
بخلق در عین بگشود
در فردوس بر زمین بگشود

تربیت را برای موجود است
 از عنایت پدر عالم کون
 پر عسل از چنین عنایت خود
 دست حق از در حشره علم
 شاهد علم و دین بعسره و ما
 کلک مشاطه بهار امانه
 پس زهر نونمادی مقصود
 که شد از دریا آسمان و زمین
 فضل حق را که مستر خوانند
 هر چه جوی ز علم او میجوی
 در چنین کور عظمی کورا
 هر که بی همه شد علم و ادب
 هر که لب ترکند ز شاه علم
 آنکه عاری ز علم و معرفت است
 آنکه از فضل و علم محروم است
 این سخن که عنایت اوست
 دشمن و دوست یک یک گویند
 که شد از دریا آسمان و زمین
 کلک حق کایت عطا گوید
 حکم تا ویس بر بنات و زمین
 لوح تهیدید در کبار جمل
 هر که ابلاغ فضل و علم نمود
 مرض مهلک جهالت را
 علم را بهترین عطا شد
 هر چه عزیزین بود موسس خوانند
 علم را خاصیت پیس چون
 غامد این چاه بر ورق بنده
 که شد از دریا آسمان و زمین

رب ایجا و پستی گشود
 چه کمانها که از زمین گشود
 لب تحسین و آفرین گشود
 ناگهان قتل آهین گشود
 گره از بند پر ز چین گشود
 برقع از چسبان این گشود
 لب با عیان در چنین گشود
 تو بیک فرض بر بنات و زمین
 لاین شکر بی شمر خوانند
 بر تو آن که مختصر خوانند
 دوره و حدت بشه خوانند
 بیکش کل بی شمر خوانند
 کام او چشمه خضر خوانند
 عاری از نطق و از بصر خوانند
 تشنه اند و جی خنبر خوانند
 در همه ملک شتر خوانند
 یار و یغیار بر سر خوانند
 تو بیک فرض بر بنات و زمین
 حکم بقیم را بس گوید
 گوید و اصل مدعا گوید
 هر کج گفت حاجب گوید
 هر چه گوید باو شنبا گوید
 کی جز از تربیت دوا گوید
 جل با بدترین خطا گوید
 هر چه بر علم شد هوا گوید
 ابتدا تا بانته گوید
 شارق این شمشیر بر ملا گوید
 تو بیک فرض بر بنات و زمین
 در کوی حق اطاعت و طینان گروید
 این حشر و بدیت و تفریق و عدا

حق پای ز در بر صیدان گشود
 کیستی در حق گشود و دیوان گشود
 نو با و گان چه محسن بهار ادیب حق
 شد دست شرق و غرب قطب جهان
 گروید و بود مسلم و تر با دست پرست
 شاه به است صاحب فرمان و سخن
 سلطان امر و خلق که جاری با مراد
 آن خالق مسیح چو کیمی برادگان
 کلکش چو در بنان شیت قرآنی
 کای اهل ارض ذلت تفریق تا بچند
 اینک و هید گوش که ز عذیب قدس
 آمد بهار و حدت سر سبز شدین
 گل شد خنبر گشت شقایق سپید
 زه زده که خنده بر مشرطو بچند
 باد صبا بطره دوشیزگان باغ
 مجموع تر زطره سیل کون مجوی
 از نسیم صبا زلف صیبران
 کل را هر آنچه کلک قدر بر ورق نوشت
 یا جنداک سسم غزالان مغوی
 از گل یکانه گوهری خشن و جو
 ای مردگان غفلت و جهل غافل
 خضر حیات مده تبلیغ میکند
 خرم شود ازانکه در جهاد مکنات
 در زمانه را با حقنا طیب حق
 نیکو بسین که پنجه توحید چون گدا
 هر گوشه و و صدید ضیاعیان نمود
 ای مشرک جلی ز گریبان سری برآ
 تو در سناک بعض چو خفاش خیر ز
 در کوی حق اطاعت و طینان گروید
 این حشر و بدیت و تفریق و عدا

صد گوی دل کشید بچوگان اتحاد
 تا باز کرد حق سیر یوان اتحاد
 ز دبا گنک الصلا بدستان اتحاد
 ز امر بهایستن پیمان اتحاد
 بنشسته اند خوش سیر خوان اتحاد
 عبد ایست حال فرمان اتحاد
 روح حیات در تن کبیران اتحاد
 نقید روح داد زریحان اتحاد
 هر که لوک عالم احسان اتحاد
 جستی بر کورید بدان اتحاد
 از شاخه عالم دستان اتحاد
 از زیرش لثالی نسیان اتحاد
 شاید شوند مجسره گردان اتحاد
 در بوستان عالم لغمان اتحاد
 مردم زندگرو و گروگان اتحاد
 در باغ اگر چه بود پریشان اتحاد
 روز و شب است سلسله حیان اتحاد
 خوش خواند عذیب بستان اتحاد
 ز مردشان شود بمیان اتحاد
 با تو محسب بر آورد از کان اتحاد
 با زده بوی روح زریحان اتحاد
 اموات را بچشمه سیران اتحاد
 روح بقاد میسد حق جان اتحاد
 آخر علاج کرد بد زمان اتحاد
 اعمال کائنات میزان اتحاد
 از حب بود موسی عسرن اتحاد
 دستی برین بدامن پیمان اتحاد
 در قطب مرجع مهر و حشان اتحاد
 شارق بجز اطاعت و طینان اتحاد
 کی زان است زانکه تویی با حق اتحاد

تصدیق و تصدیق صوا صدق اتحاد
 خدیو گل باحت رضوان اتحاد
 باد صبا ز گلشن توحید شرف

نسخه خطی این قصائد را با انگلیسی ترجمه کرده
 و در حضور جمعی از اعیان اینجا خوانده جمیع مستشرقین
 دکتر ضیاء بغدادی